گۆڤاری زانکۆ بۆ زانستە مرۆڤایەتییەکان
ISSN (Print):2218-0222
ISSN (Online): 2412-396X
Vol.28 Issue 4 2024
ID No. 1700 (PP 131-148)
https://doi.org/10.21271/zjhs.28.4.8

توێژینەوە

بررسی « نمادهای فراق» در غزلیات سعدی شیرازی و محوی

(پژوهشی تطبیقی)

فهری اومر سلیمان/ رشته زبان و ادبیات فارسی، دانشکده زبان، دانشگاه صلاح الدین-اربیل،عراق
لیلا علی رحمان رحیمی/ رشته زبان و ادبیات فارسی، دانشکده زبان، دانشگاه صلاح الدین-اربیل،عراق

چکیده

پژوهش حاضر کاری است در حوزه‌ی ادبیات تطبیقی تحت عنوان بررسی نمادهای فراق در اشعار سعدی شیرازی و محوی، که یکی از شعرای کرد زبان عارف مسلک است . در این حوزه میزان تأثیر و تأثر ادبیات ملل مختلف جهان مورد بررسی و پژوهش واقع می شود. در بیشتر موارد پدیده‌ی عشق همراه با فراق بوده است و از مضامین عمده‌ی اشعار شعرا محسوب می‌شود. در این تحقیق قصد بر آن بوده است تا فراق و نمادهای آن از قبیل هجران، دوری، جدایی، ساربان، کوس و غیره در غزلیات دو شاعر نامبرده مورد تفحص و بررسی قرارگیرد، تا شباهت ها و تفاوت‌های دیدگاه این دو شاعر درباره‌ی مفهوم فراق و نمادهای آن مشخص و آشکار گردد، همچنین سعی بر آن بوده، تا زاویه‌ای از زوایای تأثیر و تأثر ادبیات دو ملت بر یکدیگر بررسی شود.

CORRESPONDENCE
لیلا علی رحمان رحیمی
Layla.rahman@su.edu.krd

وەرگرتن 2024/01/23
پەسندکردن 2024/05/20
بڵاوکردنەوە 2024/08/15

وشە سەرەکییەکان:
ادبیات تطبیقی،
فراق،
نمادهای فراق،
سعدی شیرازی ،
محوی.

About the Journal
ZANCO Journal of Humanity Sciences (ZJHS) is an international, multi-disciplinary, peer-reviewed, double-blind and open-access journal that enhances research in all fields of basic and applied sciences through the publication of high-quality articles that describe significant and novel works; and advance knowledge in a diversity of scientific fields.
https://zancojournal.su.edu.krd/index.php/JAHS/about

مقدمه

سپاس و ستایش خداوندی راست، که جهان وجود آدمی را به نحو احسن آفرید و پرنیان خیال او را با لطف اندیشه آراست و فکر و ذکر و شکر را قرین همت والایش نمود، تا هر لحظه بر ستیغ قله‌ی عظمت و اوج خودباوریش صعود نماید و وسعت بی‌انتهای توانمندی‌ها و بلندپروازی‌هایش را به نمایش بگذارد.

همیشه گستره‌ی وجود آدمی و برخورداری او از سیستم‌های متنوع جسمانی و عقلانی، مادی و معنوی، عظمت سربه فلک‌کشیده‌ی او را با رشته‌ی سجود در برابر خالق هستی پیوندمی‌دهد؛ که سخن دوست جز به وی نتوان گفت.

تخیل و تعقل، عاطفه و احساس، ارتباطی تنگاتنگ در زندگی همه جانبه‌ی نوع بشر دارند، تا قلم اندیشه را در لفافه‌ی عاطفه و ذوق و خیال ظرافت بخشند. با توجه به اجتماعی بودن انسان، می‌توان زبان را به عنوان مهم‌ترین ابزار ارتباطی برای وی درنظر گرفت و معلومست که زبان بهترین وسیله برای تفهیم و تفاهم می‌باشد، که وی را در امر ارتباط یاری می‌رساند.

هنرآفرینی یکی دیگر از نقش‌های زبانست که کاربرد خاص این سیستم را در ادبیات هر ملت و مردمی، در هر عصر و دوره‌ای نشان می‌دهد؛ زبان در عرصه‌ی وسیع ادبیات با تخیل و اندیشه خامه‌نگاری می‌کند، پس اندیشه و احساس، تخیل و تعقل اجزای جدایی‌ناپذیر هستی آدمی هستند، که بازتاب جوانب مختلف زندگی فردی و اجتماعی وی می‌باشند.

فراق و وصال دو عنصر مهم و کلیدی در ادبیات غنایی بوده، که زاویه‌ی دید نویسنده، پژوهشگر و حتی مخاطب و خواننده را با دنیایی از شور و شیدایی، بی‌قراری و داغ دل، سوداگی و پریشان‌خاطری، وفاداری و بی‌وفایی و فنا و بقا و ... بازمی‌کند، وی را با خود به دنیای عاشق و معشوق می‌برد و حتی خواننده و مخاطب نیز در صحنه‌های بی‌تابی و دل‌ستانی و دل‌نوازیهای محبوب آماده‌می‌شوند و چه بسا خواننده و مخاطب لطیف‌سرشت، ذوق و خیال خود را با لطف خیال وصال و فراق عاشق و معشوق همراه می‌کند و از داستان‌هایشان متأثرمی‌شود.

سعدی از جمله‌ی شاعران زیباکلام زبان و ادبیات فارسی است، که ویژگی سهل و ممتنع در تمامی آثار او به وضوح پیداست، می‌توان گفت: غزلیات او در نهایت سادگی، از فصاحت و بلاغت شایسته‌ای برخوردارست، که خواننده و شنونده‌ی خود را لاارادی مجذوب می‌نماید، نوشته‌های سعدی که سی سال از زندگیش در سیر و سفرگذشته‌است، آیینه‌ای تمام‌نما از چهره‌ی فراق را در خود دارد، ظرافت اندیشه و احساس، هرچه بیشتر بر نازك‌پردازی وی در شعر افزوده‌است و می‌توان گفت: سفر و دوری از وطن و دیار خود، سبب شده‌است که شاعر به صورت عملی درس فراق را بیاموزد و همین آزمون، یگانگی خاصی به زبان قلبی وی بخشیده‌است.

محمد بن ملا عثمان بالخه‌ای متخلص به محوی از شاعران سده‌ی نوزده‌هم میلادی است، وی اهل بالخه از توابع سلیمانیه‌ی عراق بوده و حدود سال (1831-1830م.) پا به جهان هستی نهاد؛ او « یکی از شاعران معروف و مشهور بزرگ‌ترین مکتب ادبیات کوردی (کلاسیك) است... و نامی درخشان در ادبیات سده‌ی نوزده‌هم منطقه‌ی سلیمانیه می‌باشد، درخشندگی و شهرت او به عواملی چون نازك‌پردازی و ظرافت زبان و به ویژه هنجارگریزی‌هایی که در اشعارش انجام داده‌است، برمی‌گردد. و درون‌مایه‌ی تصوف و اقتباس و تضمین‌هایی که از قرآن، احادیث و شاعران مشهور مشرق‌زمین گرفته، در اشعار وی برجسته‌است.» (فەقێ سلێمان،2014: 37)

دیوان شعری که از وی به جا مانده‌است، بیشتر شامل غزلیات، قطعات و مفردات به هر دو زبان کوردی و فارسی می‌باشد، چرا که او به عنوان یك طلبه‌ی حجره در اقلیم کوردستان و در ایران در شهرهای اشنویه، سنندج و مهاباد به تحصیل علم پرداخته‌است و به خوبی با زبان و ادبیات فارسی آشنا بوده و بلکه به این زبان اشعار زیادی از خامه‌ی اندیشه و ذوق و لطف و خیالش چکیده‌است.

او تحصیل علوم دینی را در بغداد به پایان رسانده‌است و با زبان‌های ترکی و عربی هم به خوبی آشنا بوده‌است، در سفر به ترکیه با سلطان عبدالحمید عثمانی دیدار داشته‌است و به فرمان وی در سلیمانیه خانقاهی برای وی بنا می‌کنند، که همان جا به تدریس علوم دینی بپردازد و بعد از وفاتش در سال 1904م. او را در همان خانقاه به خاك سپردند.

در مورد سبك شعری محوی، با توجه به دسته‌بندی سبك‌های شعری زبان فارسی، وی را می توان در دوره‌ی بازگشت ادبی قرار داد که از نظر زمانی مقارن دوره‌ی حیات شاعرست؛ دکتر احمد ملا در مورد محوی سخن سرمی‌دهد و می‌گوید: « از همان ابتدای شاعری، خود را سرگرم اشعار عارفانه عاشقانه می‌نماید، او به اوضاع و احوال سیاسی ملت

خود نیز کاملا آگاه بوده‌است و با وجود این آزمون زندگی را طلسمی می‌داند که ناسیونالیسم، توانایی روبه‌روشدن با آن را ندارد، علاوه بر این موارد، جای پای شریعت و طریقت نقشبندی که محوی به آن تعلق دارد و دیـدگاه تصـوفی او را به خوبـی می‌تـوان در اشـعار وی یـافت.» (مەلا،2013: 13) ترجمه و تلخیص

محوی با توجه به این که در حجره‌ها به کسب علوم دینی پرداخته‌است و در ضـمن چـون عهـد مرسـوم، از ادبیـات و شاعران عالی‌رتبه‌ی آن به خوبی آگاه بوده‌است و تأثیر اندیشه و کلام بعضی از آنها را به وضـوح مـی‌تـوان در شـعر وی یافت.

لطف تأثیر استاد سخن "سعدی شیرازی" بر محوی را آشکارا می‌توان دریافـت کـه « صـیت سـخنش ... در بسـیط زمـین منتشر گشته و قصب‌الجیب حـدیثش ... هـم چـون شـکر مـی‌خورنـد و رقعـه‌ی منشـآتش ... چـون کاغـذ زر مـی‌برنـد...» (انوری،1387: 5)

تضمین و اقتباس از تصویرهای هنری شاعری است که محوی با استفاده از آن هم‌سویی دو اندیشه را که حکایت از دو زبان و ملت دارد در باغ شعری خود به نمایش می‌گذارد.

بیت زیر مصرع دوم متعلق به سعدی است و محوی آن را تضمین نموده‌است:

تۆ مەڵێ یەك مەرتەبە، سەد مەرتەبە " دشمن دانا به از نادان دوست"

دکتر ابراهیم احمد شوان[1] در کتاب صوفی‌گـری ارتبـاط و تأثیرپـذیری محـوی از سـعدی را بـا ذکـر نمونـه‌ها طـی یـازده صفحه بیان می‌کند، که در حوصله‌ی این وجیزه نمی‌گنجد.

چند وجه مشترك میان سعدی و محوی، چون برخورداری هر دو از اندیشه و نظریات عرفـانی و وجـود آشـوب سیاسـی در دوره‌ی زندگی هر دو شاعر و دوری از وطن و حس فراق، انگیزه‌ای برای این تکاپو شد که قلم از نوشتن نام و کـلام بزرگان به شور می‌آید و اندیشه، جان‌فزایی می‌نماید؛ علاوه بر این که پژوهش‌های تطبیقی میزان تأثیر و تـأثر ملـت‌هـا و ارتباط آنها را در طی زمان نشان می‌دهد و مخاطبان هر کدام از زبانها را با ادیب و هنرمندی از دیگر زبان آشنا می‌کند.

اهمیت پژوهش در این است که موضوعی بلاغی را در میان اشعار محوی و سعدی شیرازی با وجهه علمی بررسی کرده است و می‌تواند به عنوان منبعی برای پژوهشگران و دانشجویان تحصیلات تکمیلی باشد، کـه در نظـر دارنـد در چنـین زمینه یا مشابه آن پژوهش انجام دهند همچنین علاوه بر آشنایی با سعدی از طرف پژوهندگان کرد زبان محـوی نیـز بـه عنوان یک شاعر کردزبان ماهر و آشنا به زبان فارسی و دارای آثار به این زبان به خوانـنـدگان و پژوهنـدگان زبـان فارسـی معرفی می‌شود.

پژوهش حاضر رویکرد تحلیلی ـ تطبیقی دارد و به بررسی نمادهای فراق و بازتـاب آن در اشـعار سـعدی و محـوی می‌پردازد و شیوه‌ی کار چنین است که کلمات مورد نظر که حاوی مفهوم فراق باشند از شعر هر دو شاعر استخراج شـده، مفهوم ابیات با توجه به کلمه‌ی مورد نظر یادداشت گردیده و در قسمت نتیجه‌گیری علاوه بر توجه بـه نکـات مشـترك و متفاوت اندیشه‌ی آنها، فهرست دوباره‌ی کلمات نمادین برای فراق در جدول و طی نمودار با ذکر بسامد کاربرد و درصـد آن تهیه شده‌است. اکنون از خود واژه‌ی فراق آغاز می کنیم:

1ـ فراق (فرقت، مفارقت)

واژه‌ی فراق که در فرهنگ‌ها به معنی جدایی و دوری به ویژه دوری وجدایی از معشوق آمده است، بیشتر با واژه‌ی هجران مترادف است. فراق و هجران عاشق و معشوق شاید بتوان گفت از مضمون‌سازترین واژگان در ادبیات غنایی فارسی بوده، و بزرگترین دغدغه‌ی شاعران را تشکیل داده است، چون پدیده‌ی فراق، بیخ و بن صبر و آرامش را از دل‌ها برمی‌کند، و ناله و فریاد عاشق را به فلک می‌رساند. به همین دلیل است در دیوان اکثر شاعران به فراق و مترادف‌ها و نمادهای آن برمی‌خوریم، از جمله در دیوان سعدی به ویژه غزلیاتش این گونه واژه‌ها بسیار به چشم می‌خورد به حدی که بعضی از محققین نام غزلهای سعدی را فراق‌نامه گذاشته‌اند، در ادامه به چند بیت از غزلیاتش به عنوان شاهد اشاره می‌شود:

شب فراق نخواهم دواج دیبا را که شب دراز بود خوابگاه تنها را (ص4، غ5ط، ب 1)

[1] شوان، ابراهیم، (2014 م.)، «سۆفیگەری»، چاپ دوم، چاپخانەی هێڤی: هەولێر

شب که هنگام آسودگی و استراحت است و زمان طولانی آن با خواب کوتاه می‌شود، اما درد فراق، آرامش شب را نیز از عاشق می‌گیرد و برخوردار بودن از تمتعات مادی نمی‌تواند این خلأ را برای وی پرکند و عاشق نیز احساس هیچ گونه تعلقی با آن ندارد.

سعدی نتوان به هیچ کشتن الا به فراق روی احباب (ص23، غ26ط، ب آخر)

شاعر درد دوری از معشوق را بالاترین و سخت‌ترین نوع شکنجه می‌داند که جان عاشق را می‌توان با آن گرفت.

شب فراق که داند که تا سحر چند است؟ مگر کسی که به زندان عشق در بند است

(ص50، غ60ط، ب 1)

دگربار طولانی بودن شب فراق در اندیشه‌ی سعدی، جلوه‌ای مادی می‌یابد تا عمق درد و اندوه را دریابد، وی با استفهام انکاری تنها کسانی را شایسته‌ی این درک و فهم می‌داند که اسیر عشق هستند و در ساحت واقعه‌ی فراق قرار گرفته‌اند.

خون جگرم ز فرقت تو از دیده روانه در کنارست (ص57، غ67ط، ب 3)

درد فراق، شاعر را هم‌صحبت سرشک خونین نموده‌است، اشک‌هایی که در واقع خون جگر است و از شدت درد دوری از چشمانش می‌بارد.

هرکو شراب فرقت روزی چشیده‌باشد داند که سخت باشد قطع امیدواران

(ص364، غ450ط- خ، ب 2)

سعدی با استفاده از اضافه‌ی تشبیهی، فرقت و دوری را ملموس و حسی می‌نماید و همه‌ی کسانی را که برای مدت کوتاه یک روزه نیز این شراب تلخ جدایی از دوست را چشیده‌اند، موافق و همدم و همراز عاشقان در حس همدلی و نوای غربت می-داند.

ای مرهم ریش و مونس جانم چندین به مفارقت مرنجانم (ص334، غ415ط، ب 1)

شاعر در عین این که به حبیب گوشزد می‌نماید، که شفای زخم و مایه‌ی آرامش جانست، از وی درخواست می‌کند که با درد دوری موجبات آزار و ناراحتی وی را فراهم ننماید.

کاربرد اضافه تشبیهی نزد محوی نیز جلوه‌ای حسی به فراق، می‌دهد:

ئەم شەرارەی فیرقەتە مەخلووقی وا کردە کەباب

مالیکی دۆزەخ دڵی بەم عالەمی ناسووتە، سوو(دیوان محوی، 1386: ص79، غ9، ب5)

وتم:ئاوێکی ڕەحمەت، گەییبە ڕۆحم ئاگری فیرقەت

وتی: لەم دۆزەخە زەحمەت کە دەربێ هەر کەسی تێ کەوت

(دیوان محوی، 1386: ص85، غ12، ب3)

شاعر معتقد است که شعله‌ی آتش عشق و دوری از محبوب است که به جان خلایق افتاده و دل آنان را سوخته و کباب کرده است، به حدی که حتی دل مالک دربان دوزخ هم، به حال این مردم سوخته است.

در بیت دوم حال زار عاشق از بی مهری معشوق بیان شده و شاعر از محبوبش می خواهد که آب مهر و محبت بر آتش فراق و هجران بپاشد، اما یار نامهربان او را نومید می کند و پاسخ می دهد، کسی که در آتش دوزخ فراق گرفتار آمد، نجاتش مشکل خواهد بود.

ئەهوالی ڕۆژی فیرقەت و ئەحوالّی عاشقان لەو ڕۆژەدا موتابیقیە هل أتی حدیث[1]

(دیوان محوی، 1386: ص90، غ1، ب2)

ئەو دەمە ڕۆحم لە سەر لەب بوو لە بەر دەردی فیراق

هات و زوو کردم بە پێ شاباشی، نعم الإتفاق

(دیوان محوی، 1386: ص178، غ1، ب1)

شاعر اتفاق زیبایی را که رخ داده است با افتخار بیان می کند و می گوید: در حالیکه از دوری یار جانم به لب رسیده بود، لطفی نمود و جانم را جلوی پایش قربانی نمود و ما را از درد دوری و هجران خود خلاص کرد.

لە تاو ئەعدا عەدوو بەر نیوە دوژمن ئیلتیجا باریّ

لە چنگی گیانەڵاوی فیرقەتا ماوم ئەجەل چاریّ

(دیوان محوی، 1386: ص299، غ3، ب1)

اما شاعر در این بیت، گرفتاری خود در دام بی امان فراق را گوشزد می‌کند، معتقد است که گاهی از دست دشمنی قوی پناه بردن به دشمنی ضعیف‌تر تنها چاره برای نجات است، لذا از اجل درخواست می کند تا او را از دست رنج و درد کشنده‌ی فراق نجات دهد.

دەبێ دڵ ویسعەتێکی وەک فەلەک زیاتر وە کەف بێنێ

شەو و ڕۆژی فیراق و وەسڵی دولبەر تا بگونجێنێ

(دیوان محوی، 1386: ص310، غ9، ب1)

محوی بر این باور است که تحمل حال متغیر محبوب بسیار طاقت فرساست، و کشیدن بار رنج و محنت هجران و شادی و نشاط وصل یار، کار وی نیست، بلکه دلی به وسعت فلک لازم است تا بتواند شب و روز فراق و طرب و لذت وصل دلبر را در خود بگنجاند .

2ـ هجر(هجران، هجرت، مهجوری)

هــر شبـم با غـم هجران تو سر بر بالین

روزی ار با تو نشد دست در آغوش مرا (ص14، غ16ب،خ: ب 4)

اندیشه‌ی پریشانی و دوری از معشوق در طی روز، شب شاعر را نیز دربرمی‌گیرد و با غم هجران سر بر بالین می‌نهد و خوابی که برای کسب آسودگی و آرامش است، اینک برای شاعر، آمیزه‌ای از اندیشه‌ی دوری و غربت محبوب شده‌است.

سعـدی خیـال بیهده بستی امـید وصـل هجرت بکشت و وصل هنوزت مصورست

(ص54، غ63ط: ب 10)

همچنان امید می دارم که بعد از داغ هجر مرهـمی بر دل نهــد امیـدوار خویش را

(ص11، غ13خ،ق: ب 4)

سعدی در این ابیات، پدیده‌ی هجر و فراق یار را به شیوه‌ای وصف می کند که اگر چه هجران و دوری یار، بار سنگینی از غم بر دوش دلش قرار داده است اما هنوز اندک امیدی به وصل محبوب سفرکرده دارد و وصل را قابل تصور می داند. شاعر فراق‌دیده با وجود این که درد جدایی، وی را رنجور ساخته، این خیال پریشان در اندیشه‌ی او نقش بسته‌است و باز نوای امید سرمی‌دهد.

من مانده‌ام مهجور ازو، بیچاره و رنجور ازو

گویی که نیشی دور ازو در استخوانم می‌رود (ص210، غ268ط، ب2)

شاعر دوری و فراق از معشوق را چون دردی احساس می‌کند که همه‌ی وجود او را از روح و جسم دربرمی‌گیرد، دوری و جدایی وی را ناتوان و عاجز کرده‌است و این درد جانگزا می‌باشد، چون نیشی که در عمق وجود او تا استخوان فرومی‌رود.

محوی نیز در ابیات زیر تصویری از سنگ‌دلی و بی‌رحمی معشوق و شب هجر داده‌است و نیز با کاربرد اغراق، شور و جنب و جوش خاصی را به دیوان غنای عشق و فراق وارد نموده، بیان ناتوانی و مرگ و محوشدن خود را در برابر معشوق ستمکار و غم دوریش سرمی‌دهد. و می گوید به امید اینکه بر طبق آیه شریفه «فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره» زندگی خود را در راه عشق تو صرف کردم ، اما تو از درد و شکنجه دوری خود مرا کشتی و به هیچ وجه به « ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره» توجه ننمودی.

بۆ شەوی هیجر ئەو مەهە وەک ئافتاب جیسمی وەک ڕۆحی، گڵی کردە حیجاب

(دیوان محوی، 1386: ص43، غ1، ب1)

حەیاتم سەرفی عیشقت کرد بە ئومێدی فمن یعمل

بە هیجرت کوشتم و نەتکردەوە فکری و من یعمل[2]

(دیوان محوی، 1386: ص208، غ4، ب1)

شاعر معتقد است کسی که به رموز عرفانی و معنوی آشنا باشد متوجه می‌شود که منظور از «اصحاب الجنة» کسانی هستند که به وصل و دیدار معشوق نائل آمده اند و «اصحاب النار» کسانی هستند که از وصل و لقای محبوب محروم مانده‌اند. و یا این ابیات فارسی که محوی در آنها به انعکاس سوزش و هولناکی درد و رنج فراق و هجران حبیب پرداخته است.

تێدەگا هەرکەس بکا فەهمی ڕمووزی مەعنەوی:

هیجر و وەسڵە نار و جەننەیی ئایەتی لا یستوي[3]

(دیوان محوی، 1386: ص316، غ12، ب1)

و یا این ابیات فارسی از محوی:

بهر وصلت جان دهم در هجر می سوزم چو شمع

ای جبینت صبح ما ، آیی ، نیایی چیست فرق

(دیوان محوی، 1386: ص512، غ1، ب6)

دانی که روز هجر تو چون است هولناک چند آیتی بخوانی اوائل ز (هل أتاک) [4]

(دیوان محوی، 1386: ص512، غ1، ب1)

3ـ محمل (عماری، هودج، کوس، طبل، بانگ)

ساربان آهسته ران، کارام جان در محملست

چارپایان باربربستند و ما را بار بر دلست (ص62، غ73ط ، ب 9)

در این بیت نیز شاعر آهنگ فراق سرمی‌دهد و به ساربان توصیه می‌کند، که آرام براند؛ چرا که محبوب در محمل است و با کاروان هم‌سفر است؛ وی با تصویر باربربستن حیوانات و باربردل‌بودن خود اشاره‌ای متناقض‌نما به حکایت جدایی دارد؛ چرا که بار فراق یار هم‌چنان بر دل عاشقست.

الا ای کاروان، محمل برانید که ما را بند بر پای رحیلست (ص62، غ74ط ، ب 5)

در این بیت درخواست راندن و عدم توقف از کاروان و اهل آن را دارد و باز مناسبت آن، اسیر بودن شاعر در بند عشق دوست و مبتلای فراق وی است و محمل راندن کاروان می‌تواند، اشاره‌ای به برگشت از سفرداشته‌باشد که شاعر منتظر است با رسیدن آن به دیدار معشوق برسد.

سلیمـانست گـویی در عمـاری که بر باد صبا تختش روانست (ص66، غ81ط، ب 1-2)

عماری نیز از دیگر وسایلی است که با کاروان و بریدن راه در ارتباط است، حبیب بر روی آن می‌نشیند و با رفتن خود داغ بر دل عاشق و دوستدار می‌نهد؛ در این جا شاعر وی را پیش‌دار و قلاووز کاروان نامیده‌است که در زیبایی چون مشعله یا چراغ و مظهر روشنی در دست ساروان می‌باشد.

من نمـی‌یارم از جفـای رقیب درد با یار مهـربان گفـتن

وانکـه با یار هودجش نظـر است نتـواند به سـاربان گـفتن

(ص374، غ461ط، ب 9-11)

سعدی از درد فراق نالانست و در عین حال نگاه و توجه و دقت حریفان، وی را از درد دل کردن با معشوق برحذرمی‌دارد، هودج و کجاوه که یار در آن جای گرفته و از دیار عاشق رهسپار شده و وی را با اندوه جدایی تنها می‌گذارد، شاعر هرچندکه از

هجران دوست غمگین است، ولی با وجود این فاش کردن راز سربه مهر داستان محبت خود و دوست را حیف و ناروا و ناپسند می‌داند.

کوس غارت زد فراقت، گرد شهرستان دل شحنه‌ی عشقت سرای عقل در طبطاب[5] داشت (ص103، غ130ط- ب، ب 3)

کاربرد تشخیص و تشبیه عقلی به حسی و حسی به حسی، چهره‌ی فراق را تجسمی دیگر بخشیده و هم‌چنین با به‌کارگیری اصطلاحات رزمی و حماسی، طرح حماسه را نیز به ظرافت زمینه‌ی غنایی اندیشه‌اش افزوده‌است؛ وی فراق را چون سپهبدی غارتگر معرفی می‌نماید که بر دل وی وارد آمده‌است.

باز آهنگ فراق است که تابلوی دیدار و شنیداری سعدی را به مخاطب خود معرفی می‌کند، وی با کاربرد اغراق، تصویر فراق خود و محبوب را با آوردن «بانگ جرس» هرچه بیشتر برجسته می‌کند.

محمول پیش‌آهنگ را از من بگو ای ساربان

تو خواب می‌کن بر شتر، تا بانگ می‌دارد جرس (ص243، غ317ط: ب 3)

محوی نیز در بیت زیر، به گرد محمل اشاره نموده که دلالت بر حرکت کاروانی است که محمل یار، با خود به همراه دارد، و واژه‌ی «محمل» خود به صورت نمادی برای ترک دیار و کوچ کردن محبوب درآمده است، و از این راه می توان مفهوم فراق و جدایی از محبوب را به خوبی احساس کرد.

پیشرو کحل به چشمند ز گرد محمل پای همت، تو درین راه نیفشردی حیف

(دیوان محوی، 1386: ص511، غ1، ب4)

4ـ کاروان

چه رویست آن که پیش کاروانست؟ مگر شمعی به دست ساروانست

(ص66، غ81ط، ب 1)

کاروان نیز از جمله دیگر عنصر و نمادهای فراق است، که شاعر عاشق رنجدیده‌ی در فراق را اندوه جدایی از محبوب می-بخشد، شاعر در این بیت نیز علاوه بر این که اشاره به باربستن معشوق دارد که با کاروان راهی سفرشده‌است، رخسار وی را چراغ و مشعله‌ای در دست ساروان می‌داند تا راه را برای کاروانیان روشن نماید.

کاروان می‌رود و بار سفر می‌بندند تا دگربار که بیند که به ما پیوندند

(ص171، غ228خ، ب 1)

کاروان و سفر دو واژه‌ای هستند که با هم عجین شده‌اند، شاعر فراق‌دیده آرزومند است بار دیگر کاروانیان را ببیند، تا شاید باری دیگر دیداری با یار تازه کند و یا خبری از وی بدست آورد، البته در محقق شدن آرزویش مطمئن نیست.

محمل بدار ای ساروان تندی مکن با کاروان کز عشق آن سرو روان گویی روانم می‌رود

او می‌رود دامن کشان، من زهر تنهایی چشان دیگر مپرس از من نشان کز دل نشانم می‌رود

268https://ganjoor.net/saadi/divan/ghazals/sh

درد جدایی و فراق آنچنان بر دل سعدی سنگینی می‌کند، که دستور و همهمه ساربـان در آماده‌سازی کاروان را تندی تلقی می‌نماید و از وی درخواست رعایت آرامش و سکون دارد؛ چراکه با رفتن معشوق نگار روح از جسم بیرون می‌رود شاعر خرامان رفتن معشوق و تنهایی چشیدن شخص عاشق خود را آنچنان وصیف می‌نماید که در برابر چشم خواننده شنونده و مخاطب وی مجسم است.

محوی نیز تا زمانی که دیدار محبوب میسر بوده خود را دارای دلی با صبر و با قرار می دانسته، اما همینکه یارش سفری شده، قرار و آرام از دل و جانش رخت بر بسته است:

دەمێ بوو یار و هەمدەم بوو لەگەڵ دڵ سەبر و هۆش ئاخر

لە بەر بێ تابی، ئەو تەشریفی برد و بێ ڕەفیق ئەم ما

(دیوان محوی، 1386: ص32، غ11، ب6)

مدتی بود که دل زیر سایه‌ی حضور دوست آرام و قرار گرفته بود، لیکن با انتخاب معشوق راه کاروانیان و سفرپیشگان را، این آرامش، دوامی نیافت و رخت از دل و جانش بر بست.

به مەحوی کێ خەبەر دا بۆ سەفەر چوو ئەو دلارامە!

هجوومی غەم بە جارێ هات و یەکسەر باری کرد ئارام

(دیوان محوی، 1386: ص215، غ3، ب7)

محوی از درد دوری می نالد و گله و شکوه دارد از کسی که او را از رفتن یار آگاه کرده، و می گوید با آوردن خبر رفتن یار ، صبر و قرار دل نیز بار بر بست و رفت.

ئەوی دڵدار و دولبەرمە ئەوا دەڕوا لە بەر چاوم

بە دوویا بۆ چی دڵ نەتوێتەوە نەڕوا لە بەر چاوم

(دیوان محوی، 1386: ص222، غ6، ب1)

شاعر در این بیت دل خود را بعد از راهی شدن محبوبش با کاروانیان و سفری شدن وی توصیف می کند که دلش تا چه حد می تواند درد دوری محبوب را تحمل کند و چگونه از سختی درد دوری و از حرارت آتش فراق، ذوب نشود!

5ـ ساربان (ساروان، کاروان، قافله)

چه رویست آن که پیش کاروانست؟ مگر شمعی به دست ساروانست (ص66، غ81ط، ب 1)

سعدی تعجب و حیرت خود از جمال معشوق را با استفهام بیان می‌کند و با کاربرد تشبیه بلیغ مرکب، وی را در زیبایی چون مشعله یا چراغ و مظهر روشنی در دست ساروان می‌بیند که پیش‌دار و قلاووز کاروان شده‌است.

ای ساربان آهسته رو، کارام جانم می رود وان دل که با خود داشتم، با دلستانم می‌رود

محمل بدار ای ساربان، تندی مکن با کاروان کز عشق آن سرو روان گویی روانم می‌رود (ص201، غ 268ط، ب 1و4)

شاعر صحنه‌ی جداشدن از معشوق و فراق را در چارچوب زیبای تشخیص و ایهام تناسب و جناس تام بیان می‌کند؛ وی از ساربان درخواست آهسته راندن و نیز توقف را دارد، زیرا رفتن محبوب که آرام جانست، آرامش را از وی می‌گیرد و به منزله‌ی پرواز روح از بدن است.

در اشعار کردی و فارسی محوی برای کاروان و ساروان نمونه‌ای یافت نشد، که این مورد را نیز می‌توان به جنبه‌ی زمانی و مکانی سفر محوی در مقایسه با سفرهای سعدی ارجاع داد.

طولانی بودن سفر سعدی نسبت به مدت زمان سفر محوی و دوری کشورهایی که وی به آنجا سفرکرده‌است، از ایران که زادگاه وی بوده‌است، در مقایسه با ترکیه و عراق که هم‌جوار هستند، درخور توجه می‌باشد، و آنچه که در میان آنها تناسب و نزدیکی برقرار می‌نماید، همان فراق و دوری از وطن و نزدیکان است.

6ـ (شتر، ناقه، اسب، مرکب)

بار بیفکند شتر چون برسد به منزلی بار دلست هم‌چنان، ور به هزار منزلم

(ص323، غ406ب، ب 2)

شتر (ناقه)، اسب از وسایل سواری بوده که در کاروان‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفته‌است و کاروان و شتر و منزل همه نشانی از فراق و جدایی با خود دارند و در این بیت سعدی تصویر دومی در این تصویر زمینه فراق درست کرده‌است و اشاره به آسودگی موقت کاروانیان در هر منزل دارد؛ در حالی که وی هم‌چنان بار فراق دوست را در همه‌ی منازل بر دل دارد.

شتر پیشی گرفت از من به رفتار که بر من بیش از او بار گرانست

(ص66، غ81ط، ب 8)

شاعر اشاره به ناتوانی و ضعف خود در برابر بار عشق و در عین حال فراق او دارد و با آمیزه‌ای حسی ـ معنوی بار فراق حبیب را بیشتر و سنگین‌تر از باری می‌داند که بر پشت شتر نهاده‌شده‌است و به همین دلیل است که شتر در قطع راه بر وی پیشی گرفته‌است.

ساربان رخت منه بر شتر و بار مبند که در این مرحله بیچاره اسیری چندند

(ص171، غ228خ، ب 8)

سعدی از ساربان درخواست می‌نماید تا حرکت نکند و نرود چرا که عاشقان زیادی هستند که با به راه‌افتادن کاروان اسیر غصه و ناراحتی می‌شوند.

بار فراق دوستان بس که نشست بر دلم می روم و نمی‌رود ناقه به زیر محملم

(ص323، غ406ب، ب 1)

شاعر از سنگینی بار فراق دوست صحبت می‌کند که دل وی را دربرگرفته‌است، وی با تصویرسازی زیبا این بار معنوی را مادی جلوه داده، که در راه سفر و به علت دورماندن از معشوق، شتر باربر از برداشتن کجاوه‌ی وی ناتوانست، زیرا اندیشه‌ی جدایی معشوق بر تمامی دل و جان وی سنگینی می‌کند.

محوی از عنوانهایی چون (ساربان، شتر، ناقه و عماری) آشکارا استفاده ننموده، بلکه از واژه های مترادف و ملازم آنها سود جسته است، واژه هایی مانند رکاب، اسب، مرکب و ... که همان مفهوم فراق و جدایی را القا می کند، برای مثال در چند بیت ذیل به این اصطلاحات اشاره شده است:

نفس در سینه ها، جانها ز تن پا در رکابستند چو مه‌سیری بخاطر دارد او عزم سفر امشب

(دیوان محوی، 1386: ص481، غ2، ب8)

حنایی گشــته بینم پای اسبت شهسوار من مگــر نزدیک قبر کشتگانت تاختی مرکب

(دیوان محوی، 1386: ص481، غ۳، ب٦)

7ـ بیابان (صحرا، بادیه، دشت و هامون)

بیابان و مترادفات آن از قبیل صحرا، بادیه، دشت و هامون از دیگر اصطلاحاتی است که در ادبیات، فراق و درد و رنج و مصیبت‌های آن را به یاد می آورد، زیرا بیابان و مترادفات آن نماد سختی و دشواری راه است و مضمون بسیاری از اشعار شاعران کهن و معاصر قرار گرفته است. سعدی و محوی نیز از زمره‌ی شعرایی هستند که این گونه اصطلاحات را مورد توجه قرار داده، و در ابیات زیادی از اشعار آنان بازتاب یافته است:

در طلبت رنجی ما را برسد شاید چون عشق، حرم باشد، سهلست بیابان‌ها

(ص31، غ24ط،ق: ب 7)

شاعر از رنج و محنتی که در راه عشق تحمل می کند باکی ندارد، و معتقد است که هرگاه مقصود و مقصد حریم عشق باشد پیمودن بیابانها و وادیها آسان و تحمل پذیر است.

آخـر نه منم تنهـا در بادیه‌ی ســودا عشق لب شیرینت بس شور برانگیزد

(ص136، غ187ب: ب 4)

شاعر در این ابیات با تصویرهای متنوع تشبیه، ایهام و تلمیح از بادیه‌ی عشق و درد غربت و تنهایی و درعین حال شورانگیزی وصال دوست، صحبت می‌کند و تشنگان این بادیه را به صبوری و آرامش دعوت می‌نماید . سختی و رنج بادیه را با ارزش می داند و از نشستن و بیهوده عمر تلف کردن بهتر می شمارد.

در ابیات زیر نیز، هامون، صحرا و دشت به صورت نمادی از درد و رنج دوری و فراق نشان داده شده است:

جهانی در پیت مفتون، به جای آب گریان خون

عجب می‌دارم از هامون که چون دریا نمی‌باشد (ص151، غ207ب: ب 7)

دلـم از دست غـمت دامن صـحرا بگـرفت غــمت از سر ننهــم گـر دلـت از ما بگرفت

(ص108، غ139ب: ب 1)

سفـر دراز نباشـد به پای طـالب دوست کـه خـار دشت محبت گلست و ریحـانست

(ص66، غ82ب،خ: ب 2)

محوی نیز خواسته است که با االستفاده از واژه های بیابان، صحرا، بادیه و دشت، همان تصاویر را که دلالت بر هجران و دوری و فراق دارد، خلق کند، طوری که دیدن، شنیدن و خواندن هر یک از این واژه ها، مفهوم فراق عاشق و معشوق را به اذهان تداعی می نماید:

ئەوەندەم لەو قەد و باڵایە ئاشووب و بەڵا دیوە

لە سەیری سەروی باغم غایلەی غوولی بیابانە

(دیوان محوی، 1386: ص279، غ7، ب8)

شاعر عاشق ناکام، از قد و بالای یار آنقدر درد و رنج و گرفتاری تجربه کرده است که حتی دیدن سرو در باغ نیز، غول بیابان را جلوی چشم او مجسم می کند.

مەگەر شاری عەدەم، جێیی وا تیا سەر گەشتە بم قاتە

بیابانە بەشی مەجنوونە، خاسی کۆهکەن کێوە

(دیوان محوی، 1386: ص291، غ13، ب6)

شاعر از محرومیت و سختی مصیبت، جایگاهی برای پناه بردن مناسب نمی شناسد مگر جهان مردگان، زیرا که بیابان به مجنون اختصاص دارد و کوهساران هم به فرهاد کوهکن.

بر اقلیم بیابان غم لیلا که یابد دست مگر شاهنشه عشقی، چو مجنون صاحب اقبالی

(دیوان محوی، 1386: ص530، غ5، ب3)

محوی شاعر بر این باور است که قدم گذاشتن به سرزمین و بیابان غم عشق لیلی برای همه کس میسر نیست، تنها کسانی که همچون مجنون در ملک عشق به مقام پادشاهی رسیده‌اند چنین افتخاری نصیبشان می شود.

رم می کند از خلق چو آن آهوی وحشی مجنون من از شهر بصحرا شده قانع

(دیوان محوی، 1386: ص509، غ1، ب6)

شاعر که در عشق دلبر به مرتبه‌ی دیوانگان رسیده است ، صحرا را همچون مجنون برای سکنی و مأوی برمی گزیند و ترجیح می دهد، و معتقد است که شهر و مظاهر فریبنده‌ی آن به مجانین سازگار نمی آید.

دەزانم بادیەی عیشقە خەتەرناک کەچی هەر چووم، ئەگەر مام و ئەگەر چووم

(دیوان محوی، 1386: ص225، غ7، ب4)

ازدیدگاه سراینده، بیابان عشق اگرچه پر خطر و پایان ناپذیر است اما ارزش آن را دارد که در آن قدم گذاشت، حالا چه به سر منزل مقصود برسد و چه در آن راه سر ببازد.

شاعر در سروده‌های فارسی خود نیز برای نشان دادن مصیبت و بلاهایی که از درد عشق سرچشمه می یابد و گریبان دلداده را می گیرد، واژه‌ی «دشت» را مورد استفاده قرار داده است:

(دور باش) غمزه راند گرچه مجنون را بدشت جلوه‌اش گوید بسوی خیمه لیلی بیا

(دیوان محوی، 1386: ص479، غ8، ب8)

بدشت یأس دل آسوده گرد چون مجنون چو کوهکن به سر کوه انتظار مپیچ

(دیوان محوی، 1386: ص489، غ2، ب2)

8ـ وداع

وداع نیز از جمله کلمات کاربردی و نمادین در حوزه فراق می‌باشد که بار عاطفی عظیم و سنگینی را به دوش می‌کشد؛ وداع عاشق با معشوق یعنی جدا شدن، یعنی اقتدار هجران و شروع بریدن و قطع شدن که در ادبیات غنایی هم جنبه زمینی و هم آسمانی مدنظر است و در اینجا می‌توان صحنه‌های جانگداز وداع را به صورت تصویری در اشعار سعدی و محوی مشاهده نمود.

دلی از سنگ بباید به سر راه وداع تا تحمل کند آن روز که محمل برود

(ص197، غ263ط، ب 2)

وداع نیز از کلماتی است که پیام فراق را با خود دارد، صحنه‌ی جداشدن عاشق از معشوق و وداع‌گویی بالاتر از تحمل عاشق است و قسوت دل را می‌طلبد که بویی از محبت در آن نباشد، تا توان برتافتن از دوست را داشته‌باشد.

شگفت مانده‌ام از بامداد روز وداع که برنخاست قیامت، چو بی تو بنشستم

(ص286، غ365ط، ب 3)

شاعر باز از صحنه دردناک روز وداع صحبت می‌کند و تعجب خود را از تحمل این لحظه‌ی سخت بیان می‌دارد، که توانسته‌است بدون معشوق دوام بیاورد و غوغایی بزرگ درست‌نشده‌است. شاعر از رفتن معشوق در هنگام بامداد و تاب و تحمل خود، منتظر برخاستن قیامت بوده و عدم این پیشامد وی را حیران نموده‌است.

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

(ص364، غ450ط- خ، ب 1)

باز سخن از صحنه‌ی وداعست که موجبات فراق و پریشانی عاشق را فراهم می‌آورد و در جواب دلنوازیهای اطرافیان، موجه بودن عذر خود را می‌گوید؛ چرا که وداع یاران و بریدن از آنها چنان سخت است که حتی سنگین‌دلان را نیز به گریه می‌اندازد.

محوی نیز شگفت زده شده از بی توجهی یار، دلخوش بوده گویی که به عیادتش رفته، در صورتی که روی از او گردانده و بدون وداع گفتن و خدا حافظی کردن، وی را ترک کرده است.

چ شوخه ! هاتبو گۆیا عەیادەتە کە ڕۆیی، ڕوشی نە دامێ بڵێ خوداحافیظ

(دیوان محوی، 1386: ص163، غ1، ب5)

در بیت زیر نیز شاعر خواسته است تا صحنه‌ی وداع محبوب را که شباهت به روز قیامت و میدان حشر دارد، ترسیم کند، می گوید هنگامی که یار برپاخواست تا برود، قیامتی برپا شد. به هنگام وداع وی هزاران دلسوخته از درد فراق و دوری او ناله‌یشان به آسمان می رفت.

مەحشەرێ هەستا کە هەستا ڕۆیی، ڕۆیی دوبەدوی

(الوداع)یَکی ئەوا نالّەی هەزاران (الفراق)

(دیوان محوی، 1386: ص179، غ1، ب4)

6ـ منزل

گر به صد منزل فراق افتد میان ما و دوست

همچنانش در میان جان شیرین منزلست (ص62، غ73ط ، ب 10)

منزل جایگاه توقف و استراحت کاروانیان در مسیر راه بوده و در قدیم واحد اندازه گیری مسافت بوده است، شاعر در عین اشاره به فراق و دوری خود و محبوب، از جایگاه همیشگی وی در روح و جان خود سخن می‌گوید و اینکه رنج و داغ فراق نمی‌تواند این محبتش را نسبت به معشوق کم رنگ کند.

مرا زمانه ز یاران به منزلی انداخت

که راضیم به نسیمی کزان دیار آید (ص212، غ282 خ، ب 7)

روزگار شاعر را از حبیب خود جدا نموده‌است و عاشق رنجور به نسیمی که از کوی محبوب به او برسد، راضی و خرسند است.

بار بیفکند شتر چون برسد به منزلی

بار دلست همچنان، ور به هزار منزلم (ص323، غ406ب ، ب 2)

شاعر اشاره به آسودن کاروان و چارپایانشان در منازل دارد، که بار را از روی شتران و دیگر حیواناتشان برمی‌دارند تا استراحت کنند، ولی بار فراق دل چون بر دلست و جز با دیدار دوست برطرف نمی‌شود با طی هزاران منزل، هنوز از دل برداشته‌نشده و بر آن سنگینی می‌کند.

محوی نیز، دیوانگی و صحراپیمایی را کار بیهوده‌ای می داند، طالب منزل و سرزمین لیلی است و خواهان آن است که کسی او را به دیار یار برساند.

ز صحرا گردی بیهوده‌اش کاری نمی آید

بگو مجنون ما را رو بسوی حی [6] لیلی کن

(دیوان محوی، 1386: ص521، غ1، ب4)

10ـ فرهاد (شیرین، کوهکن، بیستون)

گر تو شیرین زمانی، نظری نیز به من کن کـه بـه دیوانــگی از عشـق تو فرهــاد زمانم (ص235، غ417ب،خ: ب 6)

شیرین و فرهاد دو دلداده‌ی داغ دیده و به مراد نرسیده، که ادبیات غنایی را با حضور خود، غنای دیگری بخشیده‌اند، با شنیدن نامشان، آیینه‌ی فراق به چشم می‌آید، که شاعر در دوستداری، خود را فرهاد دلبسته‌ی از جان‌گذشته در نظرگرفته‌است، که می-داند جز فراق و بی‌نصیبی ثمره‌ای از این عشق ندارد، ولی با وجود این، صداقت و از جان‌گذشتگی و محبت را لایق و ویژه‌ی خود می‌داند.

مـرا کـه قـوت کاهی نه، کی دهد زنهار بلای عشــق کـه فرهـــاد کوهکن بکشد

(ص151، غ208ب: ب 5)

شاعر عشق را چون بلایی در نظرمی‌گیرد که جز فنا و نیستی، امان و زنهار در مکتب او وجود ندارد، وی خود را عاشقی خام که تازه اول راهست، با فرهاد کوهکن مقایسه می‌نماید که نمونه‌ی عاشق داغدیده می‌باشد، و در اوج دلدهی، جز فنا نصیبی نیافت.

محوی نیز، برای بیان عمق درد دوری و هجران و دلباختگی و ناکامی خود ، حال زار خود را به دو دلداده‌ی افسانه‌ای یعنی فرهاد و مجنون تشبیه می کند، چرا که اینان نماد هجران و دورافتادگی، سختی و مصیبت دیدن در راه محبوب هستند:

به لەیلاوە وەرە بەر قاپی ئەم لەیلایە ئەی مەجنوون

شەهێکە سەد سەری فەرهاد و شیرینی لە بەر پێ کەوت

(دیوان محوی، 1386: ص85، غ12، ب2)

ای مجنون نه لیلای تو و نه هیچ دلبر دیگری نمی تواند در برابر لیلای من جلوه‌گری کند، لذا همراه با لیلای خود به آستان لیلای من بیا تا ببینید که چگونه صدها دلدادگانی همچون فرهاد و شیرین در حضور حضرت آن شاه در قدمش افتاده‌اند.

هەر غەمکەش و حەسرەت بەشی فەرهادی حەزینم

لەو وەقتەوە تۆ خوسرەوی شیرینی جیهانی

(دیوان محوی، 1386: ص309، غ8، ب2)

از آن هنگام که تو در بزرگی مرتبه به مقام خسرو رسیده، و در ناز و دلبری مرتبه‌ی شیرین را دریافت کرده‌اید، تنها مقام و مرتبه ای که بدست آورده ام ، غم و حسرت فرهاد گونه بوده که نصیب منشده است، و یا در ابیات فارسی زیر همان مفهوم و مضمون را القا می کند:

دل شیرین را پر سخت دید و کوهکن رو کرد

بسوی بیستون و گفت شد کهسار ما را بخش

(دیوان محوی، 1386: ص504، غ1، ب4)

11ـ یوسف (ع) (یعقوب(ع)، بیت الحزن)

در کــوی تو معروفـم و از روی تو محــروم گــرگ دهــن‌آلــوده، یوســف‌ندریده

(ص399، غ491ط، ب 2)

دمی با دوست در خلوت، به از صد سال در عشرت

من آزادی نمی‌خواهم، که با یوسف به زندانم (ص333، غ414ط، ب 10)

ذکر سـودای زلیخــا پیش یوسف کــرده‌اند حـال سرگـردانی آدم به رضوان گفته‌اند (ص165، غ223ط، ب 7)

یوسف رمز محبوب زیبارویست با توجه به درون‌مایه‌ی این ابیات می‌توان هر دو معنی وصال و فراق با محبوب را در آن تشخیص داد: شاعر به عنوان داعی عشق و محبت نزد او شناخته‌شده‌است، اما با وجود این از وصل او بهره‌ای ندارد و در فراق به سرنمی-برد.

شاعر لحظه‌ی با دوست به سربردن را بر صدساله شاد زیستن و در دوری ار دوست به سربردن ترجیح می‌دهد.

زلیخا نیز رمز سرگردانی و داغدیدگی است که درد فراق را چشیده‌است و آدم نیز با دور شدن از بهشت که منشأ و جایگاه اصلی وی است، باز نمادی از آزار فراق و جدایی می‌باشد و شاعر خود را چون زلیخا و آدم برمی‌شمارد که شرح فراق او به گوش دوست رسیده‌است.

سوز دل یعقوب ستم‌دیده ز من پرس کاندوه دل سوختگان سوخته داند

(ص159، غ217ق، ب 3)

یعقوب رمز و سمبل داغدیدگی و فراق و اندوهست، به همین دلیل شاعر وی را به عنوان هم‌راز و شاهد حال خود قلمدادکرده، که می‌تواند صحت دل‌سوخته بودن شاعر داغدیده را تأیید نماید.

در اشعار محوی نیز یوسف، یعقوب و بیت الحزن از نمادهای برجسته‌ی فراق محسوب می شوند. در ابیات بسیاری به این نمادها اشاره شدده است، فی المثل:

یەعقووب وەش کە مەحوییە، چاوێشەداری هیجر

چاوی بە گەردی ڕاهی بەشیرت کلی شکا

(دیوان محوی، 1386: ص22، غ7، ب7)

شاعر، همانند حضرت یعقوب (ع) از رنج و مصیبت دوری محبوب دچار چشم درد و نابینایی شده، و تنها چاره درد نابینایی عاشق، گرد و غبار راه محبوب است همچنانکه با آوردن پیراهن یوسف (ع)، یعقوب بینایی خود را دوباره به دست آورد.

بەختە، زاهید کە بەهەشتی بووەتە مەئوا، من

غەیری بیت الحزنی [7] دەرد و جەفا نیمە مەلاز

(دیوان محوی، 1386: ص117، غ1، ب5)

از خوش اقبالی است که زاهدی بهشتی شده و از بد اقبالی من است که به جز گوشه‌ی غم و درد، مأوی و پناهگاهی ندارم.

خوێناوی جگەر، گۆشەیی (بیت الحزن) یێ بوو

مەحوی! بەسە، مەیلی مەی و مەیخانە حەرامە

(دیوان محوی، 1386: ص276، غ6، ب9)

محوی با خود درد دل می کند و می گوید چنانچه جگری خونین و غمخانه ای دستگیرت شود، تو را کفایت می کند و از آن پس میل و آرزوی می و میخانه بر توو حرام می شود.

در این بیت فارسی هم محوی از نماد دوری و فراق که یوسف و پیراهن است یاد میکند و دیدگان خود را درد و شکنجۀ فراق یار گریان می بیند.

دیده ام در گریه رفت و شد مشام از درد سر

نی ز یوسف نی ز پیراهن نمی یابم سراغ

(دیوان محوی، 1386: ص510، غ1، ب4)

12ـ لیلی و مجنون

عیبی نباشد از تو که بر ما جفا رود

مجنـون از آسـتانه لیلـی کجا رود (ص96، غ121ق: ب 6)

ترسم نکند لیلی هرگز به وفا میلی

تا خون دل مجنون از دیده نپالاید (ص96، غ121ق: ب 6)

برق یمانی بجست، باد بهاری بخاست

طاقت مجنون برفت، خیمۀ لیلی کجاست؟ (ص40، غ48ب ، ب 4)

لیلی نیز رمز عشق پر از درد و داغ است که عاشق جز فراق از حبیب بهره‌ای نبرده‌است و با وجود این مدام امید وصل با رشته-های فراق درپیوند بوده و توان و توشه‌ای برای تداوم دوستی و محبت به او بخشیده‌است و بر همین اساس شاعر دور از کشمکش رقیبان، میانه‌ی خود و محبوش را دوستی و محبت برمی‌شمارد. حتی اگر جفایی هم از جانب محبوب بر وی روا شود باکی ندارد و در جای دیگر با شور و سرزندگی شروع بهار، امید وصال دوست دارد، که انتظار بیش از حد، وی را بی‌تاب نموده-است.

محوی نیز با آوردن اسامی مشهور و افسانه‌ای سرزمین عشق مانند: لیلا، مجنون و قیس که در ادبیات خیلی از ملتها به صورت نماد فراق و جدایی درآمده است، خواسته مفهوم جدایی از یار را هر چه رساتر بیان کند.

ئەگەر تۆ ڕوو بە خاڵێکی لە «لەیلا» شۆخ و زێباتر،

منیش ئاشقتەحاڵێکی لە «قەیس»م شێت و شەیداتر

(دیوان محوی، 1386: ص125، غ3، ب1)

شاعر، محبوب خود را با داشتن خالی بر صورت، زیباتر و بالاتر از لیلی می داند و خود را نیز با داشتن حالی آشفته، دیوانه‌تر از مجنون می شمارد.

ئەوا لەیلا بە ڕۆژی حەشر ئەدا وادەی لیقا مەحوی

هەتا قامی قیامەت، ئاهِ و واوەیلا نەکەم، چ بکەم

(دیوان محوی، 1386: ص233، غ10، ب9)

معشوق، وعده‌ی وصل و دیدار را به روز حشر موکول کرده است، حال، من نیز چاره ای جز این ندارم که تا قیام قیامت آه و ناله و داد و فریاد برآورم .

ئەسیری چاهی غەمم بێ، خانە با دەربەستە بێ مەجنوون

لە خەیمەی نازدا عوشرەت دەکا لەیلا، چ دەربەستە

(دیوان محوی، 1386: ص264، غ1، ب3)

شاعر از بی توجهی محبوب شکوه دارد، و با خود می گوید تو ای مجنون اسیر چاه غم باش، یار لیلی صفت من چه باک دارد او که در کمال ناز و عشوه سرگرم و مشغول کامرانی است.

یادداشت ها

1ـ اشاره دارد به آیه شریفه: « هل أتاک حدیث الغاشیة»، سورۀ الغاشیة/ آیه (1) که به بیان داستان درد و رنج و سختی مردم در روز قیامت می پردازد.

2ـ منظور شاعر آیه‌های آخر سوره‌ی «زلزال» است .

3ـ در این بیت اشاره است به آیه شریفه « لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة، اصحاب الجنة هم الفائزون» : (بهشتیان و دوزخیان یکسان و برابر نیستند، بهشتیان به همه‌ی آرزوهای خود رسیده‌اند و رستگار و پیروزند). (سوره 59/ آیه 20).

4ـ توضیحات یادداشت اول.

5ـ طبطاب: در فرهنگ‌ها به معنی چوگان و اضطراب و ناآرامی آمده است، ولی در این بیت می توان به معنی در تصرف و اختیار داشتن توجه داشت. (انوری، حسن، (1385)، فرهنگ فشرده‌ی سخن، چاپ دوم، انتشارات سخن: تهران)

6ـ حی: به منزل، محله و کوی (آذر نوش، آذر تاش، (1386)، فرهنگ معاصر عربی ـ فارسی، چاپ هشتم، نشر نی: تهران)

7ـ اشاره به کلبه‌ی احزانی است که یعقوب (ع) در غم پسرش یوسف (ع) برای خود ساخت و در آن ساکن شد تا دوباره به یوسف نائل شد.

نتیجه گیری

در بررسی نمادهای فـراق در غزلیات دو شـاعـر عالی‌رتبه‌ی فـارسی و کـردی زبـان (سعدی و محوی) نمونه‌های بسیار زیاد با بسامد بالا یافت شد، که به خاطر گنجایش اندك حجم مقاله از یادداشت نمونه‌ها به صورت گسترده صرف‌نظر گردید، نتایج به دست آمده را می‌توان به صورت زیر ارائه داد:

- هر دو شاعر در زندگی خود به صورت عملی، آزمون فراق و جدایی را پس‌داده، و از دیار و یاران و نزدیکان خویش دور بوده‌اند.
- در آسمان اشعار و بلکه افق اندیشه‌ی هر دو شاعر، ستاره‌ی تابناك فراق می‌درخشد و محوی و سعدی، لاارادی فریاد فراق جانکاه را سرداده‌اند.
- بیشتر کلماتی که تابلوی روشن فراق هستند، به هر دو زبان فارسی و کوردی در اشعارشان به صورت مشترك یافت می‌شود.
- کاربرد مفهوم فراق در بعضی از کلمات نزد دو شاعر به صورت متفاوت بیان شده‌است، برای نمونه سعدی از شتر و کاروان صحبت می کند و محوی اسب و کلمه‌ی عام مرکب و رکاب را به‌کار می‌برد که می‌تواند آیینه‌ای برای نشان دادن مأوایشان در هنگام غربت و سفر و تفاوت وسیله‌ی سفر در آن مکانها باشد، چرا که سعدی در عراق و کشورهای عربی سیر و سفر داشته و اقامت محوی در ترکیه بوده‌است؛ علاوه بر اینکه مدت زمان سفر سعدی بیشتر از محوی طول کشیده، و کشورهایی که سعدی به آنجا سفر داشته‌است، از ایران (شیراز) که زادگاه وی می‌باشد، دورتر بوده‌است.
- در برآورد استفاده از نمادهای فراق، بیشترین کاربرد نزد سعدی بوده، که در ادامه‌ی این سطور، شماره و درصد آن، طی جدول و نمودار آمده‌است؛ که این مورد نیز می‌تواند توجه ما را به مدت زمان طولانی (سی ساله‌ی) دوری و فراق سعدی از وطن و دوستان و یار و دیار جلب نماید.
- تنها نمادی که در نزد محوی کاربرد بیشتری برای فراق داشته‌است، کلمه‌ی آواره (دربه‌در) می‌باشد، که این مورد نیز به وضوح اشاره به جلای وطن از طرف محوی به صورت اجباری دارد، چرا که کوردستان در آن دوره دچار آشوب‌های سیاسی بوده و شاعر احساس آواره‌بودن می‌کند؛ اگرچه دوره‌ی دوری سعدی از وطن نیز مقارن با حمله‌ی مغولان به ایران و آشوب سخت سیاسی در کشور بوده‌است، با وجود این سعدی در این زمان مشغول تحصیل در نظامیه‌ی بغداد و بعد از آن ادامه‌ی گشت چندین ساله‌اش بوده‌است و بیشتر اختیاری به نظرمی‌رسد.

جدول شماره ۱: بسامد و درصد کاربرد کلمات نمادین برای فراق نزد سعدی و محوی

شماره	کلمات نمادین برای فراق نزد سعدی و محوی	بسامد کاربرد دردیوان سعدی	بسامد کاربرد در دیوان محوی	درصد کاربرد دردیوان سعدی	درصد کاربرد دردیوان محوی
1	آواره (دربه‌در)	3	5	۰/۵۷	٤/۹۵
2	بادیه،صحرا،دشت،بیابان، هامون	33	11	٦/۲۹	۱۰/۸۹
3	خاك راه، گرد، غبار	31	11	۵/۹۰	۱۰/۸۹
4	شتر، ناقه، مرکب، اسب	42	3	۸/۰۱	۲/۹۷
5	ساربان (ساروان)، کاروان، قافله	20	3	۳/۸۰	۲/۹۷
6	غایب	26	12	٤/۹٦	۱۱/۸۸
7	فراق/ فرقت	80	7	۱۵/۲٦	٦/۹۳
8	فرهاد،شیرین،کوهکن،بیستون	124	7	۲۳/۷۰	٦/۹۳
9	قاصد (خبر)	8	1	۱/۵۲	۰/۹۹
10	لیلی،مجنون	27	18	۵/۱۵	۱۷/۸۲
11	محمل،هودج،عماری،پالکی،کوس، طبل،جرس	25	2	٤/۷۷	۱/۹۸

12	منزل	19	1	٣/٦٢	٠/٩٩
13	هجر، هجران،مهجوری	53	11	١٠/١١	١٠/٨٩
14	وداع	4	2	٠/٨٠	١/٩٨
15	یوسف، یعقوب، بیت‌الحزن	23	5	٤/٤٠	٤/٩٥
16	دیار	6	2	١/١٤	١/٩٩
١٧	جمع کل	٥٢٤	١٠١	١٠٠	١٠٠

فهرست منابع

- قرآن مجید
- کتابهای فارسی:
- سعدی شیرازی، مصلح الدین، (1385)، کلیات سعدی، به کوشش محمد عالمگیر تهرانی، چاپ دوازدهم، نشر محمد(ص): تهران
- سعدی شیرازی، مصلح الدین، (1387)، گلستان سعدی، به کوشش حسن انوری، چاپ اول، انتشارات دانشگاه پیام نور: تهران
- انوری، حسن، (1385)، فرهنگ فشردهٔ سخن، چاپ دوم، انتشارات سخن: تهران
- آذر نوش، آذر تاش، (1386)، فرهنگ معاصر عربی ـ فارسی، چاپ هشتم، نشر نی: تهران
- کتابهای کوردی:
- مەحوی بالخی، (1386)، «دیوانی مەحوی»، تصحیح و شرح ملا عبدالکریم مدرس و محمد ملا کریم، چاپ چهارم، انتشارات کردستان: سنندج
- شوان، ابراهیم، (2014 م.)، «سۆفیگەری»، چاپ دوم، چاپخانەی هێڤی: هەولیر
- فەقی سلیمان حسین، هەژار، (2014 م.) «رووونبیژی لە شیعری (محوی)دا»، چاپ اول، انتشارات سەردەم : سلیمانیە
- مەلا، احمد، (2013 م.)، «مەحوی لە نیوان زاهیرییەت و باتینییەت و سەرچاوەکانی عیشق و وینەی معشوقدا»، چاپی دوم، انتشارات رۆژهەڵات: هەولێر.
- https://ganjoor.net/saadi/divan/ghazals/sh268

شیکردنەوەی چۆنیەتی ڕەنگ دانەوەی سێمبۆلەکانی"جودایی" لە غەزەلەکانی سەعدی شیرازی و مەحوی دا

فهری اومر سلیمان
ماموّستا له بەشی زمانی فارسی، زانکۆی سەلاحەددین-هەولێر، هەولێر، عێراق
fahree.soleyman@su.edu.krd

لیلا علی رحمان رحیمی
ماموّستا له بەشی زمانی فارسی، زانکۆی سەلاحەددین-هەولێر، هەولێر، عێراق
Layla.rahman@su.edu.krd

پوختەی

ئەم توێژینەوەیە، بە ناونیشانی « هەڵسەنگاندنی سێمبۆلەکانی جودایی لە شیعرەکانی سەعدی شیرازی و مەحوی» دا، کە یەکێکە لە شاعیرانی کوردزمان و خاوەن ڕوانگەیەکی عیرفانییە، لە بواری ئەدەبی بەراوردکاریدا ئەنجام دراوە. لە چوارچێوەیدا لێکۆڵینەوە لە ڕادەی وەرگرتن و دانانی کاریگەری ئەدەبیاتی نەتەوە جیاوازەکان لەسەر یەکتر دەکرێت.لە زۆربەی کاتەکاندا، دیاردەی عەشق لەگەڵ جودایی (فیراق)دا بووە و وەك ناوەرۆکێکی سەرەکیی شیعری شاعیران هەژمار دەکرێت. لەم توێژینەوەیەدا، مەبەستی خوازراو ئەوە بووە کە توێژینەوە لەسەر جودایی و سێمبۆلەکانی وەکو: هیجران، دووری، جودایی، سارەوان، کۆس و ... لە ناو غەزەلیاتی هەردوو شاعیری ناوبراودا بکرێت، تا لێکچوون و جیاوازییەکانی بۆچوونی ئەو دوو شاعیرە لەبارەی واتای جودایی و هێماکانییەوە ڕوون بێتەوە. هەروەها هەوڵ دراوە تا هەڵسەنگاندن بۆ گۆشەیەك لە گۆشەکانی کاریگەری وەرگرتن و کاریگەری دانانی ئەدەبیاتی دوو نەتەوەی کورد و فارس لەسەر یەکتر، بکرێت.

وشە سەرەکییەکان: ئەدەبی بەراوردکاری، جودایی، سێمبۆلەکانی جودایی، سەعدی شیرازی، مەحوی.

تفسير الرموز الشعرية الدالة على الفراق فى غزليات سعدى الشيرازى و المحوى

فهری اومر سلیمان
القسم اللغة الفارسية، جامعة صلاح الدين-أربيل، أربيل، العراق
fahree.soleyman@su.edu.krd

لیلا علی رحمان رحیمی
القسم اللغة الفارسية، جامعة صلاح الدين-أربيل، أربيل، العراق
Layla.rahman@su.edu.krd

الملخص:

تعد هذه الدراسة ضمن دائرة التطبيق الأدبي تحت عنوان (تفسير الرموز الشعرية الدالة على الفراق فى غزليات سعدى الشيرازى و المحوى)، والشاعر محوي هو شاعر متصوف كردي ...والدراسة تسعى في هذه الدائرة الكشف عن ميزان التأثير والتأثر بين الشعوب المختلفة بالدراسة والتحقيق.ومن أساسيات أشعار الشعراء هو ظاهرة العشق التي تصاحب ظاهرة الفراق .ويقصد هذا التحقيق إلى بيان الفراق ورموزه كالهجر والبعد والفراق وحادي الإبل والقبول و.....بين الشاعرين المذكورين والتركيز على أوجه الشبه والاختلاف في غزلياتهما . كما أن الدراسة حاولت الكشف والتحقيق بين الشعبين التشابه والاختلاف ولو في زاوية من زواياها الضيقة.....

الكلمات المفتاحية: الأدب التطبيقي، الفراق، رموز الفراق، سعدي الشيرازي و المحوي.

Parting Symbols in The Poetry of Saadi Shirazi and Mahvi Soleymaniyei

Fahri Omar Solaiman
Department of Persian, College of Language, University of Salahaddin-Erbil, Erbil, Kurdistan region ,Iraq
fahree.soleyman@su.edu.krd

Leyla Ali Rahman Rahimi
Department of Persian, College of Language, University of Salahaddin-Erbil, Erbil, Kurdistan region ,Iraq
Layla.rahman@su.edu.krd

Abstract
The present research work in the field of comparative literature under review parting symbols in the poetry of Saadi Shirazi and Mahvi Soleymaniyei, that one of the Kurdish mystic poets in Persian literature and the literature of many nations of the world. Love is a phenomenon often associated with separation and the major themes of the poems is. The study was intended to parting and symbols such as separation, cameleer, Kettledrum and.... in the lyrics of these two poets teach adhered to the investigation and analysis of the similarities and differences between the views of these two poets parting and its symbols

Keywords: Parting, Parting symbols, Saadi Shirazi. Mahvi Soleymaniyei.